



مجموعه آثار

فسیوالود میخاییلوویچ گارشین



برگرین از زبان روسی

قوام الدین رضوی زاده

فسیوالود میخاییلوویچ گارشین

مجموعه آثار

جلد یکم

داستان‌ها

(متن کامل)

برگردان از زبان روسی

قوام‌الدین رضوی زاده





فروشگاه www.joghdpub.ir

joghdbook@gmail.com

[@joghdbook](https://www.instagram.com/joghdbook)

[joghd.ketab](https://www.joghd.ketab.ir)



موسسه انتشارات جغد

شماره تماس، واتساپ و تلگرام: ۰۹۱۲۰۰۳۷۱۹۳

تهران: صندوق پستی ۱۶۶۳۵-۱۲۷

فسیالود میخائیلوویچ گارشین (مجموعه داستان)

مترجم: دکتر قوام‌الدین رضوی‌زاده

مدیر هنری و طراح جلد: بهنوش خسروی

ناظر چاپ: حسین فاضلی

صفحه‌آرایی: کارگاه جغد

چاپ: قشقایی

چاپ اول ۱۳۹۹

شمارگان: ۵۰۰

ISBN: 978-622-6467-07-0

سرشناسه: گارشین، فسیالود میخائیلوویچ، ۱۸۵۵ - ۱۸۸۸ م

Garshin, Vsevolod Mikhailovich

عنوان و نام پدیدآور: فسیالود میخائیلوویچ گارشین: مجموعه آثار، جلد یکم، داستان‌ها (متن کامل)
[فسیالود میخائیلوویچ گارشین]: برگردان از زبان روسی قوام‌الدین رضوی‌زاده.

مشخصات نشر: تهران: نشر جغد، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۵۲۰ ص: مصور؛ ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۴۶۷-۰۷-۰۰

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: داستان‌های کوتاه روسی -- قرن ۱۹ م.

Russian Short Stories-nineteenth century:

شناسه افزوده: رضوی‌زاده، قوام‌الدین، ۱۳۲۷ - مترجم

Razavizadeh, Ghavameddin:

ردۀ بندی کنگره: PG ۳۴۲۳/ک۴۴۱۱ ۱۳۹۸

ردۀ بندی دیویی: ۸۹۱/۳۳:

شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۵۸۷۰۰

همه حقوق چاپ و نشر این کتاب به هر شکل برای نشر جغد محفوظ است.



Paper from well managed forests
and controlled sources

کاغذ این کتاب از جنگل‌ها و منابع
کاملاً مدیریت شده تهیه شده است.

- ۱- مقلده مترجم ۵
- ۲- مقلده از کتاب «روح روسی» چاپ ۱۸۹۶، پاریس ۹
- ۳- مقلده از کتاب «مجموعه کامل آثار گارشین»، جلد یکم، مسکو، «داستان‌ها» ۱۳
- ۴- چهار روز ۲۹
- ۵- حادثه ۴۴
- ۶- یک رُمان فوق‌العاده کوتاه ۶۶
- ۷- ترسو ۷۴
- ۸- ملاقات ۱۰۳
- ۹- نقاشان ۱۲۹
- ۱۰- *Attalea Princeps* ۱۵۵
- ۱۱- شب ۱۶۵
- ۱۲- گماشته و افسر ۱۸۸
- ۱۳- گوی اتفاقی نیافتاده بود ۲۰۷
- ۱۴- از خاطرات سرباز ایوانف ۲۱۳
- ۱۵- نامه‌هایی از پترزبورگ ۲۷۸
- ۱۶- گل کوچک سرخ‌رنگ ۲۹۷
- ۱۷- خرس‌ها ۳۱۷
- ۱۸- قصه وزغ و گل رز ۳۴۰
- ۱۹- نادیردا نیکلابونا ۳۴۹
- ۲۰- قصه آگویی مغرور ۳۳۵
- ۲۱- علامت راهنما ۴۴۸
- ۲۲- غوک مهاجر ۴۶۱
- ۲۳- تصاویر ۴۶۷



فسيوالود ميخاييلوويچ گارشين

۱۸۵۵-۱۸۸۸

مقدمه مترجم بر داستان‌های گارشین

گارشین نویسنده‌ای پرشور، تیزبین و عمیقاً حساس است. در تاریخ درخشان ادبیات قرن نوزدهم روسیه هیچ نویسنده‌ای را نمی‌توان همتای او یافت. اگر چهره نجیب و فروتن گارشین در سایه نویسندگان بزرگی نظیر گوگول، تالستوی، داستایفسکی و چخوف پنهان مانده است، دلیل را باید در محتوای آثار و پیام‌های پنهان و گاه دور از دسترس داستان‌های او دانست. گارشین را به حق پیش‌تاز چخوف دانسته‌اند، کسی که راه را برای نویسندگی چخوف هموار کرد. گارشین از چنان درک بالایی برخوردار بود که حتی رنج گیاهی یا مورچه‌ای را به خوبی لمس می‌کرد. چنین درکی بی‌شک ناشی از حساسیت بسیار زیاد او بود که زمانه‌اش کمتر آن را می‌فهمید. گارشین دچار نوعی بیماری بود که امروزه کاملاً شناخته و کنترل شده است. بیماری که در گذشته به نادرستی آن را جنون جوانی می‌نامیدند. یک بیماری ژنتیکی که امروزه به نام بیماری دو قطبی مشهور است. بیماری که دارای دو فاز شیلایی و افسردگی است. در فاز شیلایی بیمار تحرک بیش از اندازه و شور و هیجان فراوان دارد و در حالت افسردگی، روحیه‌اش سخت وخیم و نگران‌کننده می‌شود. گارشین از بیماری خود رنج بسیار می‌برد. شوربختانه در زمانه‌ای که او می‌زیست، روان‌پزشکی در مرحله‌ای نبود که بتواند به بیمار کمک مؤثر کند؛ در نتیجه درمان‌های سخت و گاه غیرانسانی را بر بیمار روا می‌داشتند. در داستان گل کوچک سرخ‌رنگ که از شاهکارهای گارشین است، به این روش‌های درمانی اشاره شده است. شرح حال گارشین و زمانه او در دو مقدمه کتاب آمده است. به ویژه مقدمه دوم اثر گریگوری آبراموویچ بیالی^۱ محقق برجسته اتحاد شوروی که بسیار

^۱ Grigori Abramovitch Bialyi (1905-1987)

استادانه نگارش یافته است. مقدمه نخست، برگزیده از کتاب مهمی است که در قرن نوزدهم در فرانسه به چاپ رسیده و به معرفی آثار نویسندگان برجسته روسی همچون گوگول، تالستوی و گارشین دست زده است. محقق سرشناس دیگر اتحاد شوروی یعنی یولیان گریگوریوویچ آکسمان^۱ نیز بر مجموعه نامه‌های گارشین مقدمه با ارزشی نوشته است. آشنایی نگارنده با داستان‌های گارشین به سال ۱۳۵۷ بر می‌گردد. در این سال چند داستان از گارشین را به زبان فرانسه مطالعه کردم. مطالعه این داستان‌ها تأثیری عمیق بر نگارنده گذاشت و احساسم این بود که با نویسندگانی با روحیه زنده یاد **صادق هدایت** روبرو هستم. نویسندگانی که سیاهی‌ها و رذالت‌های جامعه روسیه را با تمام عمق آن احساس کرده و نوشته بود. مترجم داستان‌ها یکی از مهم‌ترین مترجمان آثار نویسندگان روسی به زبان فرانسه یعنی هارولد لوسترنیک^۲ بود. لوسترنیک در سال‌های بحرانی دهه سی میلادی و پیش از جنگ در پاریس زندگی و در رشته معماری مدرسه هنرهای زیبا^۳ تحصیل می‌کرد. پس از پایان تحصیل، در همان سال‌های بحرانی به کشورش بازگشت و چون حرفه‌اش در آن مقطع زمانی چندان کاربردی نداشت، برای انتشارات دولتی شوروی به کار ترجمه پرداخت و در این حرفه چنان مهارت یافت که بعدها به همان کار ادامه داد. پس از مطالعه چند داستان از گارشین، در صدد یافتن مجموعه آثار او به زبان اصلی برآمدم، اما جز یک مجموعه شامل هفده داستان، مجموعه کامل آثار او را به زبان روسی در ایران نیافتم. در سال‌های دهه هشتاد میلادی هنگام اقامت و ادامه تحصیل در پاریس، و مطالعه در کتابخانه تاریخی، عظیم و با ارزش سنت ژونویو^۴، با همان هدف ترجمه کامل آثار گارشین از زبان روسی، به مجموعه آثار او شامل داستان‌ها، مقاله‌ها، شعرها و نامه‌ها دست یافتم و چون نسخه‌ای قدیمی و نایاب بود و در هیچ‌یک از کتابفروشی‌ها

^۱ Yulian Grigoriévitch Oksman (1895-1970)

^۲ Harold Lusternik

^۳ Ecole des Beaux-Arts

^۴ Bibliothèque Sainte-Genève

و بوکینیست^۱ های پاریس نسخه‌ای دیگر از آن را نیافتیم، تصمیم به فتوحی تدریجی اثر گرفتیم. گارشین در زندگی کوتاه خود نوزده داستان کوتاه و بلند و یکی دو داستان ناتمام نوشت. نخستین داستان گارشین یعنی چهار روز چنان چهره‌ای از او نشان داد که منتقدان ادبی، تولد نویسنده‌ای خوش قریحه را در دنیای ادبیات روسیه نوید دادند. تلاطم‌های روحی گارشین در آثار او به خوبی منعکس شده و صمیمیت و صداقتش در نگارش به اندازه‌ای است که گاه میان داستان‌ها و نامه‌های او شباهت‌های فراوانی می‌توان یافت. نامه‌های گارشین در جلد سوم آثار او آمده‌اند و نکات بسیاری را درباره زندگی و چگونگی به وجود آمدن برخی از داستان‌هایش نشان می‌دهند. جلد دوم مجموعه آثار شامل مقاله‌ها، شعرها، داستان‌های ناتمام و ترجمه‌های ادبی گارشین از زبان‌های دیگر است. شوربخانه زندگی کوتاه گارشین به او مهلت کافی برای نگارش آثار مهم‌تر را نداد و چنانکه ایوان بونین^۲ نویسنده سرشناس روسی گفته است، اگر گارشین زندگی طولانی‌تری می‌داشت یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان روسیه می‌شد. البته همین آثار باقی مانده از گارشین هم نبوغ فراوان او را در داستان‌نویسی به خوبی نشان می‌دهد. همین داستان‌ها، چهره صمیمی و دوست‌داشتنی او را به ما می‌نمایانند. چهره‌ای که عمیقاً محبوب خوانندگان روسی است و داستان‌های او را پیوسته می‌خوانند و ناشران روسی آنها را در شکل‌های گوناگون به چاپ می‌رسانند. گارشین همزمان با نویسندگان بزرگی نظیر تالستوی، کارانکو، داستایفسکی، اوسپنسکی و چخوف و نقاش بزرگی مانند ایلیا رپین زندگی می‌کرد، با بسیاری از شخصیت‌های برجسته زمانه خود مکاتبه داشت که برخی از آنها خاطراتی درباره او نوشته‌اند. ماکسیم گورکی زمانی که در ایتالیا می‌زیست، خواندن آثار او و شناختن چهره نجیش را در نامه‌ای توصیه می‌کند به جرئت می‌توان گفت که گارشین روح لطیف، حساس، بی‌آلایش و عرفانی روسی است که در سایه خشونت‌ها و پرخشگری‌های جامعه‌ای مستبد پنهان مانده است.

^۱ Bouquiniste

^۲ Ivan Bounine (1870-1953)

به دلیل دشواری تلفظ نام‌ها و واژه‌های روسی و نظر به اینکه نگارش به خط سیریلیک برای خوانندگان قابل استفاده نبود، از املاهای زبان فرانسه که به ویژه در ثبت تلفظ‌های روسی بسیار دقیق است بهره بردم. این کتاب چند سال پیش آماده بود اما گرفتاری‌های گوناگون مانع از چاپ آن شد. بنابراین یک بار دیگر مجموعه را ویرایش کرده و بر پانوشتهای آن افزودم و سپس به ناشر محترم سپردم. از آقای حسین فاضلی مدیر ارجمند انتشارات جغد سپاسگزارم که به چاپ این مجموعه همت گماردند. پیروزی ایشان را در این هدف ارزنده آرزو می‌کنم. امید است کار فراوانی که برگردان جلد یکم مجموعه آثار گارشین از زبان روسی به فارسی برده است بتواند برای جویندگان گنجینه ادبیات قرن نوزدهم روسیه مفید واقع شود تا بتوان برای آنها که مایل به دانستن بیشتراند و به ویژه اهل تحقیق به انتشار جلد‌های دوم و سوم اثر دست زد. این جلد تمام داستان‌های کوتاه و بلند گارشین را در بر می‌گیرد.

قوام‌الدین رضوی‌زاده

ف. م. گارشین

فسیوالود میخایلوویچ گارشین^۱ در دوم فوریه ۱۸۵۵ در ملکی که متعلق به مادر بزرگش بود و جزو قلمرو یکاترینوسلاو^۲ محسوب می شد، به دنیا آمد. وقتی چهار ساله بود روزی هنگامی که با مادرش از کلیسای یرون می آمد، پیرمرد ناشناسی به آنها نزدیک شد و در حالی که با تحسین به چهره پسرک خیره شده بود، به مادرش گفت:

- پسر شما فوق العاده زیباست، ولی این زیبایی، زیبایی فرشتگان نیست. چهره او مرا به یاد چهره «یحییای تعمید دهنده» می اندازد که در خارج، در گالری درسد آ دیده ام. چشمان او به خصوص، چشمان درشت و روشن او با مژه های بلند، ستایش برانگیز بودند و از همان کودکی، ملایمت و شیرینی را همراه با نوعی اندوه منعکس می ساختند، حالت های عصبی و حساسیت شدیدش، خیلی زود بروز کرد. در استاروبیلسک^۳، جایی که خانواده گارشین اقامت داشت، به هنگام جنگ کریمه^۴، هنگ های سوار نظام مرتباً رژه می رفتند، هنگ هایی آنجا را ترک می کردند و هنگ هایی به آنجا وارد می شدند.

^۱ Vsevolod Mikhailovitch Garchine

^۲ Ekaterinoslav نام قدیم استان دنیروپترووسک Dnepropetrovsk مرکز استان نیز دنیروپترووسک نام دارد و در اوکراین است و از ۱۹۲۶ با نام جدید شناخته می شود. (م)

^۳ Dresde (به آلمانی Dresden). شهری در آلمان مرکز ایالت ساکس (Saxe) و بر روی رودخانه لب (Elbe) (م)

^۴ Starobielsk شهری در اوکراین بر روی رودخانه آیدار و مرکز استان استاروبیلسک (م)

^۵ Crimée شبه جزیره ای که شمال و جنوبش را دریای سیاه پوشانده و مرکزش شهر سیمفروپول (Simferopol) است. کریمه در ۱۷۸۳ از سلطه عثمانی بیرون آمده و ضمیمه خاک روسیه شد. (م)

افسران غالباً به خانه آنها می آمدند و حکایت هایشان از چیزهای وحشت انگیز و عملیات مهم پست فرماندهی سباستوپول^۱ تمامی نداشت. پسر بچه، اینها را با حرص و ولع گوش می کرد و یک روز تصمیم گرفت که او هم به جنگ برود. بارها در آستانه رفتن به جبهه قرار گرفت. به آشپز سفارش درست کردن پیراشکی های کوچک می داد و خودش هم پتو و ملاقه اش را کوله می کرد و روی دوشش می گذاشت و به این ترتیب، مجهز می شد و برای گرفتن اجازه عزیمت، پیش پدر و مادرش می آمد. این وداع ها هیچ گاه بدون گریه و زاری بسیار نبود اما تسلیم تشویق های آنها می شد و رضایت می داد که حرکتش را به فردای آن روز باندازد. فردای آن روز، نقشه اش را تا چند روزی به دست فراموشی می سپرد؛ سپس طبع ماجراجویش، دوباره آن را پیش می کشید.

در ۱۸۶۴ در سن نه سالگی وارد مدرسه ای^۲ در سن پترزبورگ^۳ شد. در آنجا شاگردی معمولی بود، جز در تکالیف مربوط به آتش و شیوه نگارش که برتر از همه بود. در اواخر سال ۱۸۷۲ نخستین نشانه های بیماری روانی در او بروز نمود، بیماری ای که پانزده سال بعد، او را به خودکشی کشاند. او با حرارت به آب فزکاری می پرداخت، آزمایشگاه شیمی ترتیب داده بود و در آپارتمان برادر بزرگش لوله کشی گاز می کرد و رفقایش را وادار به تقلید از خود می کرد و رئیس دبیرستان را به شدت به باد انتقاد می گرفت و متهم می کرد که با اشتغالات او هم رأی نیست. کارهای عجیب و غریب، جنب و جوش و حمله های عصبی او، بالاخره توجه دیگران را برانگیخت و باعث شد تا در آسایشگاهی بستری شود.

پس از بهبود، تحصیلات دبیرستان را به پایان رساند و در ۱۸۷۴ به مدرسه مهندسی معدن^۴ وارد شد. در این زمان با نقاشان جوانی که نظریه های زیبایی شناسانه آنها تأثیر عمیقی بر

^۱ Sebastopol. بندری متعلق به شبه جزیره کریمه در ساحل دریای سیاه. این بندر در تاریخ روسیه شاهد نبردهای مهمی بوده است. (م)

^۲ Gymnasium. مدرسی که در روسیه و آلمان قرن نوزدهم وجود داشت و شامل سال های پایانی دبستان و سال های نخست دبیرستان بود. (م)

^۳ Saint-Petersbourg

^۴ Ecole des Mines

او گذاشته بود، پیوند خورد. نمایشگاه نقاشی ورشچاگین^۱ که در همین سال برگزار شد آن چنان تأثیری بر گارشین گذاشت که تألماتش به شعری راه یافت که او را به ما چنان نشان می‌دهد که مایل است در هنر، نه تنها لذت‌های زیبایی‌شناسانه، بلکه راهی والا در خدمت به انسانیت و وطن ببیند. تابلو نقاشی‌های نمایشگاه ورشچاگین که تقریباً همه با الهام از صحنه‌های نظامی تهیه شده بودند او را مهیا ساخت تا جنگ را به صورت یک تراژدی وحشتناکِ خون و کشتار ارزیابی کند که در آن، وطن بهترین فرزندان خویش را از دست می‌دهد. تراژدی‌ای که هیچ‌یک از نتایج آن، هر قدر هم که درخشان باشند، قادر به زدودن شناعت آن نخواهند بود. با این همه با این اعتقاد که همه شهروندان یک کشور، به یک اندازه در این خراج خونین سهیم‌اند و این که همه باید در این مصیبت عمومی شرکت کنند، گارشین عازم جبهه جنگ روسیه - ترکیه عثمانی شد؛ جنگی که موضوع داستان‌های تحسین برانگیز خود را از آن گرفته است. در یکی از دو نبردی که در آن شرکت جست، زخمی شد. گزارش فرمانده نظامی، به شجاعت این داوطلب جوان اشاره دارد: «به عنوان نمونه، سرباز گارشین با بی‌باکی، رفقای خود را نیز وادار به حمله کرد و خودش هم طی نبرد، از ناحیه پا زخمی شد». پس از جنگ به سن‌پترزبورگ بازگشت و خود را کاملاً وقف ادبیات کرد و کار خویش را با داستان کوتاهی به نام «چهار روز» و درباره میدان جنگ آغاز کرد. چاپ داستان انعکاس فوق‌العاده‌ای داشت. نظریه منتقدان و آرای عمومی به اتفاق این داستان چند صفحه‌ای را که شدیدترین تألمات را با آزاردهنده‌ترین مشاهدات درهم می‌آمیزد، به عنوان اثری از نویسنده‌ای چیره دست ستود.

ناگهان در بهار همان سال، یعنی ۱۸۷۸، شادی ناشی از چنین موفقیت ادبی با تشویشی غیرقابل توصیف و بدون علت ظاهری تیره شد. بیماری روانی‌اش دوباره به سراغش آمده بود. هر بهار، بیماری روانی‌اش او را عذاب می‌داد و در پاییز ناپدید می‌شد و بدین ترتیب، گارشین توانایی، آرامش و شور خویش در کار کردن را باز می‌یافت. در

^۱ Vassili Vassiliévitch Verechtchaguine (۱۸۴۲-۱۹۰۴). نقاش مشهور و زبردست رئالیست

روس که زشتی‌های جنگ را در تابلوهایش تصویر کرده است. (م)

۱۸۸۰ بار دیگر تعادل روحی خویش را از دست داد و جنون او این بار، دو سال به طول انجامید. پس از بهبود، حداقل به صورت ظاهری، کارهای ادبی خویش را از سر گرفت اما بیماری، برای همیشه او را ترک نکرده بود. همان اضطراب غیرقابل توصیف، دوباره هر بهار بر روح او سنگینی می کرد. در ۱۹ مارس ۱۸۸۸ در یک حمله عصبی ناشی از اندوه زیاد، خود را به داخل قفس آسانسور پرت کرد. در ۲۴ مارس در حالی که تازه به سن سی و سه سالگی رسیده بود، جان داد.^۱

۱ از مقدمه کتاب «روح روسی»، گریلای از داستان‌های برجسته ادبیات روس. ترجمه و چاپ پاریس ۱۸۹۶.
L'Âme Russe. Contes Choisis, Traduction de Léon Golschmann et Ernest Jaubert
- Paul Ollendorff, Editeur, 28 bis, rue de Richelieu. Paris - 1896.

ف. م. گارشین

آفرینش ادبی ف. م. گارشین در شرایط رژیم اصلاحات و زمانی که روسیه قاطعانه راه تکامل بورژوازی را آغاز کرد، تثبیت شد. سرمایه‌داری به‌طور جدی در زندگی کشور نفوذ می‌کرد و با سپری شدن هر سال، پیروزی‌های «صلح‌آمیز» خود را پابرجا می‌ساخت. ولادیمیر ایلیچ لنین در این باره چنین نوشت:

«البته در این دوران که تقریباً با سال‌های ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴ مشخص شده، سرمایه‌داری «صلح‌جو» در حال برپایی شرایط زندگی‌ای بود که فوق‌العاده از «صلح» زمان ما فاصله داشت و در منطق طبقاتی، همچون دوران جنگ بود برای نهمین از جمعیت پیشروی کشور، برای جمعیت صدمیلیونی مستعمره و عقب‌مانده کشور، این دوران با «صلح» توأم نبود، بلکه با اختناق، رنج و وحشت همراه بود و زمانی که به صورت «وحشتی بی‌پایان» جلوه کرد، شاید باز هم وحشت‌آورتر می‌نمود.» (نوروی کامل آثار، چاپ ۴، مجلد ۲۲، صفحه ۹۱).

در روسیه، به وحشت در برابر سرمایه‌داری، رنج‌هایی پیوند خورد که توده‌های مردم بر اثر جمعیت کثیر بازماندگان سرواژ^۱ متحمل می‌شدند، جمعیتی که پس از اصلاحات سال ۱۸۶۱ به جای مانده بودند. دهقانان غارت‌شده، با اصلاحات از پای درآمده و از گرسنگی رنج می‌بردند؛ طبقه کارگر، استثمار وحشیانه‌ای را تحمل می‌کرد و وضع بخش وسیعی از توده مردم، به طرز غیرقابل تحملی، دشوار بود.

در سال‌های دهه ۶۰ حکومت تزاری مجبور به اجرای برخی اصلاحات بورژوازی شد، اما با آغاز سال‌های میانه دهه ۷۰، قاطعانه به عقب بازگشت و در پیشروی به سوی

^۱ دهقانانی که برده وار با زمین خرید و فروش می‌شدند. در سال ۱۸۶۱ طبق قانونی، سرواژ در روسیه لغو شد. (م)

نه حتی اندک اصلاحاتی که پیش‌تر انجام گرفته بود، بلکه تا حد امکان بازگشت به نظم پیش از اصلاحات تلاش نمود. این سیاست ارتجاعی «ضد اصلاحات» با وعده‌های لیبرالی و جملات عوام‌فریبانه و کایه‌های مبهم درباره امکان اصلاحات جدید بورژوازی و مشروطه پیوند خورد.

ماهیت عوام‌فریبانه سیاست‌های حکومتی، به‌ویژه خود را در زمان جنگ ۱۸۷۷ روسیه و ترکیه عثمانی به‌وضوح نشان داد. با این جنگ، نبرد آزادی‌بخش مردم اسلاو منطقه بالکان علیه تسلط ترک‌ها جلو افتاد. نبرد اسلاوهای تحت ستم، همدردی پرشوری را میان مردم زحمتکش و روشنفکران دموکرات روسیه برانگیخت. ارتش روس، شجاعانه و با سماجت می‌جنگید. در نتیجه جنگ روسیه و ترکیه عثمانی، مردم اسلاو ناحیه بالکان از یوغ ترک‌ها رها شدند. بی‌شک حکومت تزاری، نسبت به آزاد کردن مردم تحت ستم، علاقه‌مندی کم‌تری داشت و تلاش می‌کرد که نفوذ خویش را در منطقه بالکان تثبیت کرده و با جملات ریاکارانه، درخصوص همدردی با آزادی مردم بالکان، افکار عمومی را فریب دهد. برای کمک به جنگ نیز تلاش می‌کرد توجه مردم را از شرایط درون کشور منحرف کرده و از همان طریق، از جوش و خروش فزاینده آن بکاهد.

فشار اقتصادی و سیاست ارتجاعی آلکساندر دوم، نارضایتی را میان توده دهقانی و طبقه جوان کارگر و بین روشنفکران دموکرات برانگیخت. با این احوال، در این زمان و در مجموع، تشکیلاتی انقلابی که بتواند نارضایتی خودجوش توده‌ها را رهبری کند، وجود نداشت.

نارودنیک‌ها^۱ کار خود را بر مبنای نادرست و نظریه‌های تخیلی هدایت می‌کردند. تلاش‌هایی که در جهت برداشتن «گام‌هایی به سوی مردم» بود به شکست انجامید و قتل آلکساندر دوم که در ۱ مارس سال ۱۸۸۱ توسط نارودنیک‌ها انجام گرفت، «هیچ حاصلی برای مردم به ارمغان نیاورد. با قتل‌های صورت گرفته توسط چهره‌های مستقل از یکدیگر، استبداد تزاری می‌باید سرنگون می‌شد و طبقه زمین‌دار از میان می‌رفت؛

^۱ جریانی ملی‌گرا و ضد تراریسم در تاریخ قرن نوزدهم روسیه که معتقد به ترور فیزیکی بود. ترورهای کامیاب و ناکام این جریان، فشار و اختناق را بر جامعه روسیه و به ویژه زحمتکشان بیشتر کرد و حاصلی جز نومیدی سیاسی در سطح جامعه نداشت. (م)

اما با قتل تزار، تزار دیگری پدیدار شد - آلكساندر سوم - كه با روى كار آمدنش، زندگى براى كارگران و دهقانان، باز هم دشوارتر شد. (تارىخ حزب كمونيست اتحاد شوروى (بالشويك)، دوره كوتاه، ۱۹۴۵، صفحه ۱۲).

ولاديمير ايليج لينين درباره اين دوره تاريخى چنين نوشت:

«انقلابى هاى اول ماه مارس، در شرايطى خود را فنا كردند كه درين طبقه كارگر نه حركت گستردهاى وجود داشت و نه تشكيلات مستحكمى، و جامعه ليبرال نيز اين بار، به اندازه هاى از نظر سياسى عقب افتاده بود كه پس از مرگ آلكساندر دوم، خود را به خواسته هاى اندك محدود كرد. تمام اين خواسته هاى محافظه كارانه و دروغ هاى زير كانه، بى شك فاقد توان انقلابى بود و خستى مى نمود و در نتيجه، حزب مستبد حاكم پروز شد...» (دوره ي كامل آثار چاپ ۴، مجلد ۵ صفحه ۴۱ - ۴۰).

تنها در سال هاى دهه ۹۰ بود كه تحت تأثير رشد جنبش هاى كارگرى، پيشرفت نوين جامعه آغاز شد. تا اين زمان و در جريان سال هاى دهه ۸۰، روسيه روزهاى سختى را تحمل كرد. سياسى ارتجاعى و خشن شكل گرفت و صف آرايى در برابر آموزش، آگاه سازى و نشرية هاى دموكراتيك آغاز شد. نشرية هاى دوره اى پيشرو تعطيل شدند. گروه ها و هسته هاى انقلابى كه دست نخورده باقى مانده بودند، متحمل شكست شدند و حكومت ترور پليسى خشن بر سر كار آمد.

چنين بود شرايط سياسى - اجتماعى تعيين كننده ويژگى آفرينش ادبى و سرنوشت شخصى يكي از بزرگ ترين نويسندگان دهه هاى ۷۰ تا ۸۰ قرن گذشته، يعنى فسيوولد ميخايلوويچ گارشين.

فسيوولد ميخايلوويچ گارشين در دوم فوريه سال ۱۸۵۵ در بخش باخموت^۱ استان يكاترينوسلاو^۲ و در خانواده اى اشرافى و ميان مايه به دنيا آمد. نخستين تاثيرات دوران كودكى گارشين، به نبردهاى جنگى و حال و هواى هنگ نظامى پيوند خورد. پدر او، افسر رزمى هنگ زرهى بود و در خانه خانواده گارشين، رفقاى همرزم پدرش

^۱ Bakhmout. شهرى در استان يكاترينوسلاو (دنيپروپترووسك امروز) در اوكرين، كه از سال ۱۹۲۴ آرتنه

موفسكا (Artémovska) ناميده مى شود

^۲ Yekaterinoslav

که به تازگی نبرد کریمه را به پایان رسانده بودند، اقامت می کردند و غالباً گفت و گوها درباره وقایع حماسی گوناگون نبرد سباستوپول دور می زد و نویسنده آینده، با دقت به حکایت های هیجان انگیز آنان درباره جنگ گوش فرامی داد.

آموزگار سرخانه گارشین، پ. و. زاوادسکی^۱ بود، مردی که با جریانی انقلابی ارتباط داشت و عضو جمعیتی مخفی بود که از طریق شبکه ای متصل به گرتسن^۲ حمایت می شد. به لطف آموزگار سرخانه دوران کودکی اش، گارشین به محفلی از محافل هواداران دموکرات های پیشرو وارد شد. حتی با مطالعه کتابچه های روزنامه دموکرات-انقلابی «معاصر» مطالبی می آموخت. درست هشت سال داشت و در همان زمان که چرنیشفسکی، در دژ محبوس بود، کتاب «چه باید کرد؟» را خواند.

در سال ۱۸۶۴ گارشین به یکی از مدارس متوسطه پترزبورگ وارد شد. در سال های مدرسه متوسطه، گارشین بسیار مطالعه می کرد و به پرسش های اجتماعی، علاقه مندی و نیز به علوم طبیعی، حساسیت بسیار نشان می داد. دقت در طبیعت و در گیاهان و جانوران دنیا از دل مشغولی های گارشین نوجوان بود. گارشین این علاقه مندی به علوم طبیعی را در تمام طول زندگی اش حفظ کرد.

معاصران از گارشین شاگرد دیرستانی، جوانی را به یاد می آورند که تا چه اندازه فکور و پر جنب و جوش و تشنه دانستن بود. آنها رفتار ملایم او را نسبت به مردم، و احساس شدید و تکامل یافته عدالت خواهی اش را یادآوری می کنند. اشتیاقی مبهم به نبرد با «بدی های جهان»، خیلی زود در گارشین پدیدار شد. یکی از رفقای گارشین در مدرسه متوسطه، بعدها در این باره چنین نوشت:

^۱ P. V. Zavadskii

^۲ Alexandre Ivanovitch Guertsen (۱۸۱۲ - ۱۸۷۰) نویسنده، متقد و مفکر انقلابی روس که به او لقب پدر سوسیالیسم روسی داده اند. «تفصیر از کیست و گذشته ها و اندیشه ها از آثار اوست. (م) Sovremienik. مجله ادبی و سیاسی-اجتماعی که از ۱۸۳۶ تا ۱۸۶۶ در پترزبورگ منتشر می شد و شعر، نثر، نقد ادبی، مقالات تاریخی و مردم شناسی به چاپ می رساند. آلکساندر پوشکین، چهره های نظیر گوگول، ویازمسی، آذیوسکی و دیگران را به همکاری با آن ترغیب نمود. پس از مرگ پوشکین، بزرگانی نظیر نگراسف، تورگیف، گچاروف و گرتسن با آن همکاری کردند. (م)

«اغلب پیش می‌آمد که این شاگرد دیرستانی به‌ظاهر شاد و بی‌غم، ناگهان خاموش شود و ساکت بماند، انگار که از خود و از محیطش ناخرسند است، انگار بر او ناگوار می‌نمود که پیرامونش به اندازه کافی، از شعور و نیکی برخوردار نیست. گاه در این باره تذکراتی مبنی بر لزوم نبرد با بدی از دهان او بیرون می‌آمد و گاه عقایدی بسیار عجیب ابراز می‌کرد که گویی، خوشبختی تمام بشریت را پی می‌ریزد».

از همان سال‌های مدرسه متوسطه، گارشین با حساسیت‌های بیمارگونه نسبت به تمام مظاهر اجتماعی بدی و دروغ، متمایز می‌شد. تأثرات دردناک زندگی اجتماعی او را می‌آزرد و وجدانش را به درد می‌آورد و به‌زودی او را به سوی یک بیماری سخت عصبی سوق داد که گرچه به‌ندرت شدت می‌یافت، اما گارشین را از حالت تعادل روانی بیرون می‌برد.

در سال ۱۸۷۴، گارشین مدرسه متوسطه را به پایان برد. او رؤیای ورود به دانشگاه یا حلقه‌ی آکادمی پزشکی را در سر داشت، اما شاگردان مدارس حرفه‌ای را به آنجا نپذیرفتند و او ناگزیر از ورود به انستیتوی معدن شد. زمان دانشجویی به حلقه نقاشان جوان دوره‌گرد که نماینده گرایش‌های دموکراتیک در نقاشی بودند، نزدیک شد. تحصیلات گارشین در انستیتو با حوادث جنگ متوقف شد. در آوریل سال ۱۸۷۷ جنگ با ترکیه عثمانی آغاز شد. گارشین ناگهان تصمیم گرفت که داوطلبانه به ارتش در حال نبرد پیوندد. درباره تصمیم خود به مادرش چنین نوشت:

«در حالی که هم‌سن و سالان من پیشانی و سینه به گلوله می‌سپارند، من نمی‌توانم خود را در پس دیوارهای ساختمان پنهان کنم. مرا دعا کنید».

و در پاسخ، تلگرام کوتاهی دریافت کرد:

«خدا به همراهت، عزیز دلم».

در کیشینیف^۱، گارشین در یکی از هنگ‌های پیاده‌نظام به‌عنوان سرباز گمارده شد. همراه با سربازان ساده‌ای که صمیمانه دانشجوی داوطلب جوان را دوست داشتند، در لشکرکشی سنگینی از روی دانوب شرکت کرد و در ۱۱ اوت، در نبردی نزدیک

^۱ Kichiniev. پایتخت مولداوی. (م)

آياسلار، از ناحیه پا زخمی شد. با پایان یافتن جنگ، گارشین به درجه افسری ارتقا یافت، اما در کم‌تر از یک سال استعفا داد.

از همان سال‌های دانشجویی، گارشین شروع به چاپ آثار خود کرد. در سال ۱۸۷۶ نخستین مقاله روزنامه‌های اش را تحت عنوان «تاریخ گردهم‌آیی اداره‌کنندگان شورای محلی اِسکی» منتشر کرد و به دنبال آن، چند مقاله انتقادی درباره نقاشی به چاپ رساند. در بازگشت از ارتش، خود را تماماً وقف آفرینش ادبی کرد و به صورت همکار دائمی نشریه دموکرات - انقلابی «یادداشت‌های میهنی» درآمد.

در سال ۱۸۷۷ در صفحات «یادداشت‌های میهنی» داستان «چهار روز» که تحت تأثیر حوادث جنگ اخیر نوشته شده بود، جلوه گر شد و در پی آن، داستان‌های دیگر گارشین درباره جنگ، با عنوان‌های «ترسو»، «گماشته و افسر» و «از خاطرات سرباز ایوانوف» به چاپ رسید.

جنگ، ناگهان و قاطعانه، گارشین را با بدبختی مردم پیوند داد و احساس نفرتش را نسبت به بی‌عدالتی اجتماعی که از دوران جوانی خصلت او بود، تشدید کرد. او به جنگ به نام این احساس خودجوش خود پاسخ داد. در همین زمان، گارشین مانند بسیاری از معاصرانش، قادر به درک موقعیت پیچیده تاریخی جنگ روسیه با ترکیه عثمانی نبود. بسیاری از جوانان پیشروی نماینده مشرب‌های دموکراتیک احساس می‌کردند که تزارسم، سعی در بهره‌برداری از موضوع آزادسازی اسلاوها با اهداف منفعت‌طلبانه دارد. این مطلب، موجب تنش‌های دردناک و جدایی میان گرایش کمک به اسلاوها شد و به‌طور ناخواسته، به تزارسم کمک کرد.

برخوردی دوگانه نسبت به جنگ، نزد گارشین احساس می‌شود. قهرمان داستان «چهار روز» او، با گرایشی نزدیک به گرایش خود گارشین و با الهام از ایده‌های

^۱ Otiéchestvennié Zapiski. ماهنامه‌ای ادبی که یک‌بار از ۱۸۲۰ تا ۱۸۳۰ و بار دیگر از ۱۸۳۹ تا ۱۸۶۷ در پترزبورگ به چاپ شعر، داستان، نقد ادبی و مقالات تاریخی و غیره می‌پرداخت. بسیاری از بزرگان ادبی روسیه نظیر گرتسن، نگراسف، داستایفسکی، تورگیف، آلکساندر آستروفسکی، گارشین، سائیکوف - شچپرتین، اوسپنسکی و مامین سیریاک با آن همکاری داشتند. (م)

آزادی خواهانه به جنگ رفت. ما او را در همین لحظه در داستان غافل گیر می کنیم، زمانی که از آن شور پیشین، در او اثری نیست؛ زمانی که در روح او، تردیدی نسبت به یهودگی این جنگ به وجود آمد. در مجموع، وحشت در برابر جنگ گاهگاه، بر قهرمان داستان مستولی می شود و افکار او، طنین نوایی ملایم را آغاز می کنند. در حقیقت، گارشین برخلاف صلح طلبان معتقد است که هیچ کس دارای مجوز اخلاقی برای سربیزی از شرکت در جنگی که به ناگاه از راه برسد، نیست. اما درباره رفتن به جبهه، قهرمانان روشنفکر داستان های جنگ گارشین، آن قدر که به تشریک سرنوشت اجتماعی و برخورداری از حقوق مساوی با مردم می اندیشند، به نبرد فکر نمی کنند و در برخورد با جنگ، خوی فداکاری می یابند. با این حال، داستان های جنگ گارشین، وجه دیگری نیز دارند. گارشین در آنها با صمیمیت بسیار، زندگی جاری ارتش قدیم را تصویر کرده، شکنجه هایی را که «درجات پایینی» متحمل می شدند، نشان می دهد و با همدردی عمیقی، چهره های سربازان ساده روسی را که سنگینی بار جنگ را بر شانه های خود می کشند، تصویر می کند. «سرباز ما همان سرباز غیرعادی که همیشه بود، مانده است...» (داستان «ترسو»).

در آثار دیگر که به زندگی آرام پرداخته شده است، گارشین به تصویر جلوه های عادی روزمره و جلوه هایی از حقیقت، که عادت شده، پرداخته است که بر اساس آنها پرده ای تمام عیار از رژیم سرمایه داری، و خشونت و ستمگری و ضدبشری بودن آن شکل می گیرد. در داستان های «حادثه» و «نادیزدا نیکلا یونا» گارشین نشان می دهد که چگونه پدیده وحشتناک فحشا در نوع اجتماعی خود، به صورت «منصب» و «شغل» قانونی جامعه بورژوازی درآمده و حتی در خدمت به «فلاسفه» ای تحقق می یابد که برای شأن زنانی که به این راه کشانده شده اند، نه موجوداتی زنده و انسان هایی رنج کشیده، بلکه «سوپاپ هایی جهت هوا و هوس های اجتماعی» قائلند. در داستان «ملاقات»، گارشین پرسشی درباره تأثیر فساد ناشی از سرمایه داری بر روشنفکران مطرح می کند. او مهندسی را ترسیم می کند که پیش از این، در سال های دانشجویی، به شغلی می اندیشیده است تا برای مردم مفید باشد، اما کم کم به کار چاق کنی فاسد، دزدی بی حیا و غارتگر اموال دولتی تبدیل می شود. او از اعتماد پیشین روی می گرداند و به این عقیده می رسد که

تنها قانون زندگی آن است که «یکی دیگری را می‌چابد و جایی برای نگرانی نیست». چنین مردمانی مورد نفرت گارشین بوده و از دیدگاه او، دست‌شسته از عقاید، و مرتد هستند.

در داستان «نقاشان»، راینین، نقاش جوان، در برابر پدیده غیرانسانی استعمار کارگران به وحشت می‌افتد. او به وظیفه خود در برابر کارگر رنج‌کشیده مسگری، یعنی «مرد سنگین گوش» پی می‌برد. نقاش چهره او را بر بوم تصویر کرده و فریاد می‌زند: «من تو را از دیگ خفکان آور و تاریک کوره فراخواندم... تا با ظاهر خود، این جماعت تروتمیز و شسته و روفته و نفرت‌انگیز را بترسانی... بر قلبشان بکوب، خواب را از آنان بگیر، همچون شبی، برابر چشمانشان باش! آرامش آنان را نابود کن، همچنان که آرامش مرا نابود کردی...». چنین است مسایل اساسی هنر دشمن سرمایه‌داری از دیدگاه گارشین. در اینجا گارشین اصحاب هنر و روشنفکران پیشرو را همواره به حضور کنار مردم می‌خواند تا «به سوی این رنج» واقعی و نه ساختگی و خیالی بروند. این ندا در داستان «شب» شنیده می‌شود که در آن، نویسنده از حرمان تنهایی اجتماعی و وضعیت مصیبت‌بار روشنفکران گرفتار «غم و غصه‌های» شخصی، و دور افتاده از زندگی میهنی و مردم خویش سخن می‌گوید.

مردمی که به نبرد رهایی بخش گام نهاده‌اند، گارشین را مجذوب می‌کنند، حتی اگر این نبرد به پیروزی نیانجامد. داستان‌های «آتاله آپرینسپس» و «گل کوچک سرخ‌رنگ» در این باره سخن می‌گویند. در هر دو اثر به شکلی کنایه‌آمیز، خطوط مشخصه نسل انقلابی پیش‌آهنگ سال‌های ۷۰ بازتاب یافته است. قهرمانان این آثار، مبارزان بی‌باکی را متجلی می‌سازند؛ اما مبارزاتی که با توده مردم، پیوند نخورده‌اند و محکوم به نابودی هستند.

در «آتاله آپرینسپس» گل‌خانه‌ای تصویر شده که در آن، گیاهان درند، رنج می‌برند. «برای گیاه، فضای بسیار باز، سرزمین مادری و آزادی، لازم بود». نخلی سرکش به تنهایی نبردی را برای آزادی آغاز می‌کند. او در این نبرد، جان می‌بازد، اما قهرمانانه جان می‌بازد، یعنی موفق می‌شود سقف شیشه‌ای زندان را بشکند و حداقل برای زمانی کوتاه، به سوی آزادی برود. با این حال، این حرکت برای گارشین، همچنان که برای

قهرمانش کافی نیست. نخل از تیرگی رهایی می‌یابد اما در اطرافش، همه چیز غم‌انگیز، اندوه‌بار و تیره‌وتار است. در این داستان، منطقِ تحسین برانگیزِ تلخی هست و آن هم این که، نخل به دیای تیره‌وتار و غم‌باری می‌رسد که در پس پرچین زندانش گشوده است: «فقط همین!» با این حال، در زمانی که گارشین داستان خود را نوشت، ناخشنودی از پیروزی قهرمان داستان می‌توانست به عنوان موضع‌گیری تردیدآمیزی نسبت به نبرد رهایی‌بخش ارزیابی شود. به همین دلیل، شچدرین، داستان «آتاله آ پرینسپس» را در «یادداشت‌های میهنی» پذیرفت. با این حال و با وجود تمام ابهامات و پایان غیرمتعارف از نظر داستان‌نویسی، روند عمومی پیشرفت داستان، تردیدی باقی نمی‌گذارد که گارشین توانست، شیفتگی توأم با دلاوری و عشق به آزادی و درکی از نبرد یک‌تنه بی‌حاصل و گرایش به چیزی که رستگاری سرزمین مادری را تیره نکند را در این داستان به تصویر بکشد.

داستانی که از نظر روح و اندیشه به «آتاله آ پرینسپس» نزدیک است، داستان مشهور و گارشینی «گل کوچک سرخ‌رنگ» است. در اینجا، بار دیگر با چهره‌ای کنایه‌آمیز برخورد می‌کنیم. قهرمان داستان، دیوانه‌ای است که در سلول بیمارستان رنج می‌برد. او تلاش می‌کند که یکسره و به‌طور قطع، بدی‌های جهان را نابود کند. قهرمان دیوانه گارشین، درگیر نبردی با همه بدی‌های جهان می‌شود و تنها به پیروزی موهومی می‌رسد، اما خوشبختی بالاتری را می‌یابد و آن این که «همچون جنگجویی پاک و همچون نخستین جنگجوی بشریت خواهد مرد».

گارشین در داستان مشهور خود با عنوان «علامت راهنما»، به عمل قهرمانانه و فدا ساختن خود در راه اموال مردم اشاره دارد. سیمیون، نگهبان ساده گذرگاه راه‌آهن، پرچمی را که خود درست کرده، به خون خویش آغشته می‌سازد تا حادثه قطار را از پیش خبر داده و احساسات عالی‌انسان دوستانه خواننده را جلب کند. اما گارشین، تنها بر این مختصات به ظاهر معنوی قهرمان خویش تکیه نمی‌کند. سیمیون، هوادار تحقیر ملایم و ضد انسان نشان داده شده و دیوانه‌وار به اربابان زندگی جدید کینه می‌ورزد. به همین خاطر، قهرمان دیگر داستان که هوادار مبارزه است، به سوی جرم و سیمیون موعظه‌گر تحقیر، به کشف از خودگذشتگی سوق داده می‌شود. در این جا طنین نظریه

ارتجاعی «عدم مقابله خشونت آمیز در برابر بدی» تالستوی احساس می‌شود که چنان که می‌بینیم، گارشین بدان ادای دین کرده است.

تأثیر آموزش‌های تالستوی در «قصه آگی بی مغرور» نیز احساس می‌شود. گارشین افسانه کهنی را بازآفرینی کرده است و راه‌های این پردازش، نشان از تطبیق آن با تعالیم اخلاقی تالستوی، مبنی بر «اصلاح اخلاقی خود» و سبک داستان‌های «ملی» تالستوی دارد. مبارزه نکردن با بی‌عدالتی‌های اجتماعی و دوری‌گزیدن از مبارزات، خدمت کردن تسلیم‌طلبانه به «یتیمان و یتوایان» و «خادم تهی‌دستان» شدن؛ چنین است ایده آل گارشین، در «قصه آگی بی مغرور».

با مشاهده‌ی حاصل بودن تلاش‌های مبارزاتی خلقی علیه استبداد مطلقه و نشاختن راه‌های دیگر متحول‌ساختن زندگی مردم روس، گارشین بار دیگر به افکار تالستوی متمایل شد و چنان که داستان‌های «قصه آگی بی مغرور» و «علامت راهنما» نشان می‌دهند، به او اقتدا کرده است. با این حال، افکار تالستوی، گارشین را راضی نداشت. نامه‌های او در سال‌های پایانی زندگی، شگفتی‌های خشم آگین او را نسبت به نظریه مشهور عدم خشونت، ابراز می‌دارند. اندیشه مبارزه فعال با بدی، تا پایان زندگی، از ذهن گارشین بیرون نرفت.

آنتون پاولوویچ چخوف در داستان «حمله»، یک شخصیت گارشینی را تداعی کرده و این چنین دربارهٔ چهرهٔ قهرمان گارشینی سخن گفته است:

«استعدادهای نویسندگی، نمایشی و هنری وجود دارد، اما او استعداد ویژه‌ای داشت؛ استعدادی مردمی. او از استعدادی لطیف و ادراکی قابل ستایش نسبت به دردهای اجتماعی برخوردار بود».

به این دلیل است که بسیاری از آثار گارشین، از غمی عمیق نشان دارند. بی‌عدالتی رژیم اجتماعی بر روح او سنگینی می‌کرد و لحن غمگانهٔ آفرینش ادبی‌اش، شکلی از اعتراض در برابر ساختار اجتماع و نسبت به بی‌تفاوتی و خشونت داشت و بنیادی بود. با وجود همهٔ اینها، زندگی برای گارشین، دلفریبی خود را از دست نمی‌داد. جانورشناس مشهور و دوست گارشین، و. آ. فائوسیک دربارهٔ او چنین نوشته است:

«برای او، دنیا پر از زیبایی بود. او معتقد نبود که زندگی زمینی آغشته به گناه و بدی است و از آن جهت بیش تر به بدی نفرت می‌ورزید که در نظرش، با شادی و زیبایی که در جهان می‌دید، تضادی دهشتناک داشت».

ف. م. گارشین نه تنها نویسنده و داستان‌نویس، بلکه منتقد هنری درخشانی بود. او شماری مقالات درباره نقاشی نوشت که در آنها به کار بسیاری از نقاشان بزرگ و نقاشان معمولی پاسخ گفت.

در این مقاله‌ها، گارشین دیدگاه‌های عمده خویش در باره هنر را تشریح کرد و خود را متقاعد و مخالف پرشور «هنر برای هنر» اعلام کرد. گارشین منتقد، تنها هنر صمیمی، و دارای اندیشه و تحرک را در معنای وسیع این ینش، به رسمیت می‌شناسد. نقاشی که پرسش‌های اجتماعی اساسی مطرح نمی‌کند و خوانندگان یا بینندگان را تحت تأثیر قرار نداده و تکان نمی‌دهد، از دید گارشین، نقاش نبوده و تنها «پدیدآورنده تزیینات رنگ و روغنی دیواری» است. او به طرزی نیش‌دار، به تمسخر استادانی می‌پردازد که تنها دغدغه‌شان، زیبایی فرم و همه تلاششان، در جهت «زیبایی» فاقد اندیشه و «توازن» سطحی و سوزهای خشی و ملایم است. گارشین با چنین ویژگی، رود روی ناتورالیسم قراردادی که همچون عکاسی گریه برداری می‌کند و فاقد اندیشه است و در ادبیات و نقاشی زمان او نفوذ کرده می‌ایستد و به بیان عقیده خویش می‌پردازد. او می‌خواهد در هنر، «لحظه‌های دراماتیک زندگی روسی» را ببیند و فقدان چنین آثاری را به دوری هنرمند از مردم و میهن تعبیر می‌کند. این گرایش به ویژگی ملی هنر، به خصوص نزد گارشین، در سال‌های پایانی فعالیت ادبی‌اش، هنگامی که نوشتن داستان‌هایی تحسین‌آمیز از نظر سبک و زبان مردم ساده را آغاز کرد، شدت یافت.

گارشین به عنوان استاد بزرگ داستان‌های اجتماعی - روان‌شناختی، به تاریخ ادبیات روس گام گذاشته است.

قهرمان گارشین، «مرد آرام و جوان، سرشار از ساده‌دلی، آشنا تا آن زمان تنها با کتاب‌های خویش و سالن مطالعه و خانواده... حدود دو سال در فکر آغاز کردن کاری دیگر،

کاری با عشق و حقیقت، - به ناگاه با ناراستی اجتماعی برخورد می کند؛ این قضیه او را تکان می دهد و بحران روحی عمیقی به وجود می آورد که یا به خودکشی می انجامد - در داستان «حادثه» - یا به انزوای «توأم با غم و غصه» و «گوشه گیری» - در داستان «نقاشان». چنین است طرح موجز داستانی گارشین. در این داستان، روزمرگی از صورت روزمره بودن بیرون می آید و تنها آن هنگام به میدان دید مؤلف و خوانندگانش وارد می شود که شکل روزمره بودن خود را از دست می دهد و به ناگاه، سرشت کابوسی عذاب دهنده را می گیرد. هر ملاقات و هر حادثه، هر چه باشد، چهارچوب های مرسوم خویش را تغییر داده و در ضمیر خود آگاه گارشین، تبدیل به تراژدی ارزش های انسانی می شود.

به طور کلی برای گارشین، توصیف های مجرد از ناراستی اجتماعی، وجود ندارد؛ در هر تصویر محسوس از بدی، او می خواهد «تمام خون هایی که به بی گاهی ریخته شده، تمام اشک ها و تمام رنج بشریت» را ببیند. به همین خاطر است که تصاویر گارشین، اغلب سرشت استعاره ای و نمادین می گیرند و در کنار داستان های روان شناختی او، نوع مطبوع دیگری، به لحاظ کیفیت از قصه های استعاره ای پدیدار می شود و شاهکارش، «گل کوچک سرخ رنگ»، گویی برخورد این دو نوع ادبی گارشینی را با خود به نمایش می گذارد. طبعیت نوع ادبی دو گانه «گل کوچک سرخ رنگ»، بر مطابقت با قواعد گرد هم آبی این دو سیاق داستان سرایی در خلافت ادبی گارشین تأکید می کند. این دو، گرد هم آمده اند تا با تلاشی مشترک، بی آن که هر گونه مقتضیات مساعدی در کار باشد و بی آن که توجه خواننده به زمینه دیگری معطوف شود، بدی های اجتماع را با همه عریانی اش نشان دهند، تا در همه حال، به چالش شدید فکری تکیه کرده و «آرامش او را نابود کند».

«تو می گویی که پرسشی مطرح شده است؟ بسیار خوب! اما این بد است. باید هر روز آن را مطرح کرد، هر ساعت، هر لحظه. باید چنین باشد تا آرامش را از مردمان سلب کند» (ادریژ دانیلوینا).

به همین خاطر است که گارشین، خواننده اش را به وادی مسائل تجربیدی نمی کشاند. بلکه همواره میج او را به طرز گزنده ای در کرانه پرسش های اجتماعی می گیرد. ولادیمیر

گالاکسیونوویچ کارالنکو^۱، طبعیتِ اسلوبِ گارشینی را در مقام مقایسه با تالستوی قرار داده و این خطوط را نزد گارشین برمی شمرد. ^۲ کارالنکو می نویسد:

«شاهزاده آندره‌یی (در جنگ و صلح) که در میدان نبرد زخمی شده است نیز به آسمان آبی می‌نگرد و او هم [همچون قهرمان «چهار روز»] خود را به دست اندیشه‌هایی می‌سپرد. اما حتی نگاهی سطحی کافی است تا استقلال طبعیتِ گارشینی درک شود. شاهزاده آندره‌یی، پیوسته غرق تماشای آبی اسرارآمیزِ دوردست و نمانک می‌شود. زمین در نظرش محو می‌شود و او پیوسته، راز این ابدیت آرام را با ولع می‌بلعد... در هر حادثه‌ای، این راز، آن قدر و به طرز بی‌انتهایی دور از دلهره‌های زندگی است که دیگر در او، جایی برای پرسش‌هایی دربارهٔ روابط انسانی باقی نمی‌گذارد. قهرمان گارشین نیز به آسمان می‌نگرد، اما شیوهٔ افکار او کاملاً شیوهٔ دیگری است. آسمان برای او، تنها جلوه‌ای از طبعیت است، آبی، رنگی چشمک‌زننده میان شاخه‌ها و برگ‌ها، و تمام تلاش دردآور فکری‌اش، حول و حوش دنیایی کوچک و دست‌نیافتنی دور می‌زند که در مرکزش انسانی کشته‌شده به دست او قرار دارد که در حال تجزیه است و پیوسته به سوی او بازمی‌گردد. به جای آن که به این رازهای بی‌انتهای پیردازد، به طرز دردآوری، درگیر موقعیت شخصی خودش می‌شود: آیا من او را کشته‌ام؟ چه طور؟...»

نه تنها در داستان «چهار روز»، بلکه در بسیاری از داستان‌های دیگر گارشین، قهرمان او که در اکثر موارد با مؤلف هم‌اندیشه است با آگاهی از ناراستی اجتماعی که به‌نگاه در برابر او دهان گشوده، تکان خورده و به طرز دردآوری در موقعیت خویش قرار می‌گیرد و رو در روی خویش باب پرسشی را در ارتباط با روش خود و وظیفهٔ اجتماعی‌اش می‌گشاید. داستان گارشین غالباً جذب می‌کند، به همین خاطر، انگار سرشتی تک‌گو، سرشتی فکور و اندیشه‌ورز دربارهٔ گرنده‌ترین پرسش‌های دلهره‌آور زندگی اجتماعی دارد.

^۱ Vladimir Galaktionovitch Korolenko (۱۸۳۵-۱۹۲۱). نویسنده مشهور روسی که آثارش در خدمت به مبارزهٔ اجتماعی و عدالت بود. «خواب ماکار»، «نوازنده نایب» و «آوای جنگل» از آثار اوست. (م)

^۲ «فسیوالود میخاییلوویچ گارشین. چهرهٔ ادبی»، ۱۹۱۰

در شیوه هنری بسیار قدرتمند و فعال گارشین با این حال خطر حتمی مهار شده بود. تمام توجه مؤلف معطوف به درام روحی قهرمان بود، ولی دنیای بیرونی او محصور و در سایه قرار داشت. می توانست تأثیری به وجود بیاورد (که در برخی حوادث بیش تر و در برخی دیگر کم تر مشروع باشد) و شکوه ها و رنج های قهرمانان گارشین مختصات بیش تری از طرز فکر شخصی آنها بروز دهند تا شرایط زندگی اجتماعی شان. گارشین خود، این را می فهمید و در سال های پایانی زندگی تلاش می کرد تا به فضای گسترده روایت حماسی وارد شود. در سال ۱۸۸۵ چنین نوشت:

«احساس می کنم که باید از نو بیاموزم. دوران ناله های ترسناک و بی سرانجامی که نوعی «نثر شعرگونه» است و تاکنون بدان پرداخته ام برایم سپری شده است؛ مواد کافی در اختیار دارم و نباید «من» خود بلکه دنیای بزرگ بیرون را تصویر کنم.»

بدین خاطر گارشین به هیچ وجه در اندیشه آن نبود که از بنیادهای ریشه ای خود که همانا هنر «دل نگران» است سرپیچی کند. مسئله عبارت بود از پیوند دادن تصویر دنیای درونی انسان هایی که به طریزی گرنده در برابر حاکمیت دروغ بر اجتماع، مسئولیت شخصی احساس می کردند، با تصاویر گسترده زندگی روزمره «دنیای بزرگ بیرونی». در این مسیر گارشین تنها توانست نخستین گام ها را بردارد. داستان هایی هم چون «نادیردا نیکالایونا» و یا «از خاطرات سرباز ایوانف» تنها تلاش های آغازین خلافت هنری گارشین با شیوه تازه است. گارشین در اسلوب جدید به تمامیت و کمال دست نیافت. مرگ جستجوی او را از هم گسیخت.

در سال ۱۸۸۸ سلامتی گارشین به سختی متزلزل شد. چنان که گلب اوسپنسکی^۱ که گارشین را از نزدیک می شناخت خاطر نشان ساخته است «تأثیرات زندگی واقعی، مسبب بیماری او بودند. و تأثیرات سال های دهه ۸۰ برای مردم تدرست، دردناک و برای اعصاب بیمار گارشین غیر قابل تحمل تر بود. گلب اوسپنسکی در مقاله «مرگ ف. م. گارشین» این «تأثیرات» زمانه ارتجاعی را، نابودکننده مؤلف «گل کوچک

^۱ Gleb Ivanovitch Ouspenski (۱۸۴۳-۱۹۰۲) نویسنده برجسته روسی و از دوستان گارشین. سالها میان دهقانان زندگی می کرد و درباره آنها و رنج هایشان داستان کوتاه و رمان نوشت. او به نوعی سوسیالیسم دهقانی اعتقاد داشت. به دنبال رنج های روحی، در آسایشگاهی به زندگی خویش پایان داد. (م)

سرخرنگ» توصیف می‌کند. «همان» زمزمه» پیوسته شوم و دلهره آور هر روزی؛ همان ضربه به همان نقطه بیمار، و به ناچار باز همان بیمار، و به ناچار همان نقطه که باید «ال‌تیم یابد»، که درمان شود، که از ناله‌ها اندکی بیاساید؛ ضربه به دل که احساسی نیک می‌طلبد، ضربه به اندیشه‌ها که تشنه درست زیستن است، ضربه به وجدان که خواستار شنیدن ندای خود است... این چیزی بود که زندگی به گارشین اعطا کرد و از آن پس غم خویش را سوزان‌تر تحمل کرد. با این همه ضربه، گارشین توانست دوام بیاورد. در ۱۹ مارس سال ۱۸۸۸، در آستانه سفر به قفقاز، در موقعیتی که اندوهی گران بر او مستولی بود، خود را به درون قفس آسانسور پرت کرد. ۲۴ مارس، گارشین جان داد.

آلکسی ماکسیموویچ گورکی در یکی از نامه‌های خود از جزیره کاپری، از ضرورت توجه شایان نسبت به این نویسنده روسی گفته است. او نوشته است: «زیرا این چهره تقریباً قهرمانی، و با صمیمیت قابل تحسین، سرچشمه‌ای قیاض و سرشار از عشقی عظیم است». کمی بعد نام این نویسندگان را برده است: «درباره زندگی و آثار گلب اوسپنسکی، گارشین، سالتیکوف و گرتسن مطالعه کنید».

گارشین نه آن روحیه انقلابی گرتسن را داشت، نه آن توان خشم آگین سالتیکوف را و نه حتی آن دانشی را که گلب اوسپنسکی از زندگی توده‌های مردم داشت، و با این حال گورکی، گارشین را در ردیف این نویسندگان جای داد. انسان دوستی پر شور و عشق سوزانش نسبت به سرزمین تا حد مرگ شکسته شده‌اش، دموکراتیسم صمیمانه‌اش و «نبوغ انسان دوستانه‌اش»، همه و همه این نشانه‌های جهان‌بینی گارشین، جایگاه قانونی او را در صف والای نویسندگان دموکرات تضمین می‌کند. از دیدگاه خواننده روسی و علائق او، اینها همه، پروانه‌ای بی‌چون و چرا به گارشین اعطا می‌کند.

گرگوری آبراموویچ بیالیی^۱

^۱ Grigori Abramovitch Bialyi (۱۹۰۵-۱۹۷۸). محقق ادبی و استاد دانشگاه لنین‌گراد که تحقیقات ارزنده‌ای در باره ف. م. گارشین، گلب اوسپنسکی، ایوان تورگنیف، ولادیمیر کارلنکو، آتون چخوف و آثار آنها کرده است. (م)